

UNIVERSAL
LIBRARY

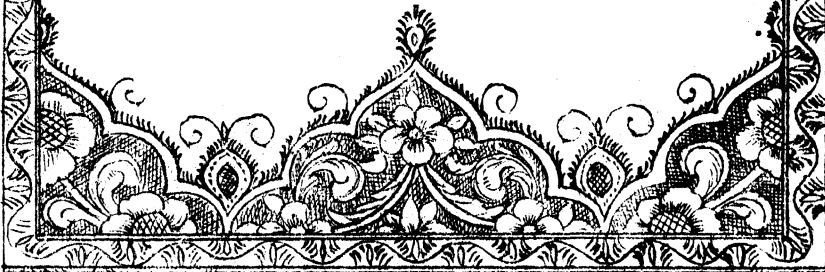
OU_232258

UNIVERSAL
LIBRARY

کتابخانه کتب خطی و کتب نفیسه
مکتب کتب خطی و کتب نفیسه



مکتب کتب خطی و کتب نفیسه
مکتب کتب خطی و کتب نفیسه



بسم الله الرحمن الرحيم

رسولی کاسان فریو پال از نعل کز نش خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش	خدائی کا بر و رو مایه از سحر احش نمانم حمدنی نعت اینقدر نام که هستی را
--	---

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که
 بهین نتیجه آبایی و انش و اصمات فرسنگ ست خامه صهبائی نبی سر و پا که
 از عمری خاک نشین سر کویچه رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و
 اوب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضی از تکمیلان اخلاص طویت
 که پیوسته به تمهید سبق و او این و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده
 خاکسار زاویه گننامی را اشتهام نسبت او ستادی شهوری فرمودند نظر پاسبانی
 فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب طامه فرسایه های پوچ و نادر و ایاد از نارسایا
 این گننام داده بود و درینو لایکی ائوان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه
 بعضی از مقامات منشآت نصیری همدانی که نازکی طرز کلامش با طبع آسنه

بسیار آشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم نیش نارسانی و درین مستقیم ایشان
 با حسن وجوه دست نداده از جز ذکر کربای که گفته این ناآشنای طرز سخن بر او
 استدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ کستوبید
 ریز و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در پیدا عینهای تفرقه و حواس که
 غالباً با عیش جز پریشانی تر و معاش نباشد و علاوه اشک اکثری از عوالم
 متنوعه بیاریا موجب سازگاری مزاج علل متزاج است مهلت کجا که چیزی از
 اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیل از دست روزگار سنگ دست شیشه خا
 عاقبت را در حصار امن و امان گذشته آمد و وقت انفاس غنیمت می شمارد
 صرت این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منقص نماید و باره این مشکل
 با غماض نظر التماس فت چون اصرار در ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نشد
 طبع آن صاحب مانغان محفل استوار با بیوده نسیه خرسند نمود و مقرر شد
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساره و دیگر نقل برده داشته گلدسته
 مجلس احباب باید ساخت امید که آینه بهارستان تمنا سر سبزی نهال آرزو
 گل کند چون التماس هر چه درجه پذیرانی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
 سهولت فهم مطالبی که زبان زد خانه محض علامه خواهد شد باید که بیشتر از
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگوی بطریق
 مقدمه در حق تسطیر دراد از آنجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکه نسبت
 بصنایع و دیگر صنعت معما از شعبهای کثیره خود عالمی دار و طوالتی میجواید که
 حوصله وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر می آرد لهذا حسب تقاضا

هر چه اطلاع آن در شرح مقامات مذکور نماید رسانی انکار را شایسته است
 تحریر نموده از بزرگان و دانشمندان امید عفو خطا و سهو که با کزین موضع بی استیذان
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدیو نه فیض قبول تمیباتی تا با مخرج تحریر می
 مفت زمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صحیفه استناد
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمار گاهی بر حساب جمل بناگردد و آن
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حلی احاد و از یا تا صاد
 عشرت و از ق تا طاء و مخرج هجرت و جمل کبیر آنست که از حمله
 اعداد حروف ابعداز عشرت و مات و الوون راجع با حاد شوند مثلاً از حروف
 اسم رومن بحساب جمل صغیر ترا دو صد و چاهشت و تیمم جمل نون پنجاه است
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو صد و چاهشت و
 تیمم چهار نون پنج است در بصورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که بحساب جمل کبیر اعداد هجلی اسماء الهی جمل شانزده جملی با اعدادی که در متن نمایند
 راجع با اسم بود و واحد میشوند و احد نیز راجع با اسم بود و یک و دو چه احد سیزده
 بود یا زده است سیزده هم بهمان حساب یا زده میشود و در تقییس اینکه اعداد
 اسماء احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یا زده یا سیزده بود
 بنها و اگر در مرتبه کبیر باشد باز جمع نمایند حتی که مفرود بماند و اگر فرود نماند
 که مقابل آن کدام حرف است تلفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف مفرد جمع
 میکند باشد تا یا زده بماند و آن اسم هجرت مثلاً زمین اعداد حروف آن

و عدد و نود و هشت است و بحساب حمل که یازده بدین صورت ۹۱ چون م ک ب است
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد لفظی آن یازده باشد
 چون در قره اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد لفظی با سطر که درین
 نبرده است بدین صورت ۱۸ این جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است لفظی
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس لفظی آن که یاست یازده باشد
 و هو المطلوب شامل ابع شدن اعداد اسما با سطر است که بطریق مذکور عدد
 سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از احو
 با سطر و حروف یازده شود کما لاتحتمه مثال اعداد مفروضه مثلا این عدد فرض کردیم
 ۶۳۱۹۸۷۴۲۳ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۲۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
 مقابل آن حرف و است لفظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد
 پس علی بذاتی البواتی آیدیم برینکه چنانچه معاریر حساب سطر بنا کنند گاه
 زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بنهم زاب سطره و با می موصده حرف اول لفظی باشد
 و بینه بواتی آن مثلا اعداد لفظی حسن که حساب زبر و عدد و نود و هشت است
 و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن سح م ن
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را حایم نون لفظی است چون
 سطر جل آن ساقط شود ا ا م و ن با آن مجموع اعداد آن یکصد و هشت است
 فائده گاهی معاریر عمل حطاب بنا کنند و عمل حسابی را برین سطر قرار داده اند
 اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
 انحصاری پنجم اسلوب قتی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عدولت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد را از
نمایند خواه بعینه خواه بترادف و گاهی حریفی که دال بر آن عدد باشد مثلاً یکی گویند
گاهی ازان لفظی که اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان لفظ اراده نمایند
و گاهی ازان بهتبار عدد و آن که چهل است میم خواهد بود خواه کتوبنی خواه تلفظی
و میگویند که تا حصول مقصود و بسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم تلفظی و
از میم نمود و از نو دشت و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشهوری است که دره در حین تسمیه میسر شد شعر

بر گیسوی که را در در چار یک کن	ورنه نو دشت جانب دو چیل گذر افتد
--------------------------------	----------------------------------

پوشیده نمائند که این شعر مشکافترین اشعار قصاید بدر چاچی است
علیه الرحمة یا ران درین شعر نحو جن بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از یاد خواند طلباست که بی منت دیگران

پوشیده نمائند که توجیهات دیگر که اعرفه در این شعر بسیار برده اند و بقصد بر خوردن نیز نوشته اند
که چون در متن تحریر نیافته که از ما شایع بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختلف آنرا از شنوند
بدانکه مراد آنیکه میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چه اگر حزن با
علامت جود است و جزا ماه خرد است و درگاه خردان نیز بهار است و پس مراد ازین
آنت که شراب را در بهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف سی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان جزا است پس اب حاصل شد و از
یکه باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نو دشت که خواسته
چنین که از زده و از زده دو و از نو دشت اراده کرده پس نه نو دشت و دو کشت
و کام شست و یک عدد و از نو دشت و دو یک عدد و اسقاط نموده شست و یک ماند
و دو چیل را در بهار است یککه از دو و مراد است و چیل یعنی الرین پس مجموع ده چیل
چهار و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در مجموع یک که از دو چیل این معنی

و محنت انماض عنزبان زمامه سیاهی این صفت را و سپید بهای
 روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
 عبارتست بر گیر می را و در جام کن و از پنچ انگشت و از جانب لب گذر افتد
 انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
 بعضی از ما واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از افواج مسافر
 خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معاسمی باشد و این یک
 عبارتست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنا بر غلبیت است که نه
 اگر اراده شر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در زمین
 از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص نظم است فقره بانجی شر که مستقیم
 معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشته و این ششم است

هم مقصود بود و از نود یعنی باید خواست که از پنچ و از نود پنجه و مراد از پنچ پنجه پنج انگشت است
 یعنی از پنچ انگشت جانب کام گذر نهند و دوم آنکه از دو پهل بگذرد از پنجاه و از پنجاه تون
 و از نون مابقی و از مابقی باعث بار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
 جانب دل گذر نهند و بعضی گفته اند که از پنچ مراد است و از نود شست و از شست
 پنجه و از پنجه نون و از نون مابقی و از مابقی باعث بار تشبیه انگشت و دو پهل و لب
 چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نود اشارت بستن سه انگشت خنصر و غیر
 و وسطی و نود اشارت ابهام بسبابه حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
 سپید آید و از دو چپس و دو میم پس دو میم که توام نویسنده شکل زمین گردو یا از
 پیاله در دست گرفتن او را یعنی کسب شراب را جانب زمین گذاشتند * * *
 تمام شد بیان این توهمات در کاکت این بر ابل حضرت پوشیده نیست خاتم

در رساله حدائق البلاغت در تعریف معاینه تصریح ذکر کرده بر چند لحاظ طول کلام
 دست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجزناش
 ازان مقام بعینه درینجا نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر
 اغلبیت است و الا می تواند بود که شری مثل بر معا باشد و بجای اسم عبارتتی از
 معاحل شود انتقی و همچنین میسرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف مذکور
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنظر علم باشد بنا بر کثرت وقوع است
 در غیر آن نیز جاریست انتقی مثال جریان قواعده معادله کلمات بعضی از تعریف است
 که میسرین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که روست از لفظ صحیح صادت
 چون صا و با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده در صورت
 هر گاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بوصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد و شمال
 حصول عبارت از معانی بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میرزا محمد تقی
 علی العالمین طلال جلال الی یوم الدین حاصل میشود و اگر ضرورت باشد در رساله
 میرزا کورطاب شاه مطالعه کنند از آنجا که نقل آن درین مقام باید از طوالت کلام
 سید بدخامه را مصدوح تحریر آن گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیر اهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از تنه
 کپ زوینهای لا طائل تحریر یعنی شعر مسطر است بر صنفی اعلان می نگار که از او
 از لفظ یکی میم مکتوبی است و از دو باعتبار اعداد حروف آن کرده اند یای تخفافی
 پس از هم می می حاصل شد و از چارچیم و الف نهیسته که جا باشد و از یک باز

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینک بر گیر می و در جا
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یک و او عاطفه ضروریست و از
 بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
 را خواسته شده و تفصیل این اجال بدین عنوان است در اول از یکی میم مکتوبی
 ازان نبود و از نو با اعتبار اعداد و حروف آن ششت و از شست سین مراد است
 و دوم از یکی الف پس سین با الف ساز شد و سوم از یکی الف و از الف الف معنی
 هزار و ازان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و ازان یک از یک
 که یا و کاف باشد سی و ازان لام و ازان لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار تقریر
 را که علامت اوست خواسته پس غین بار آن فرشته و غیر اجال اول ساغر گردید
 و این تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
 نه باعتبار اعداد و حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
 نو و بطور اول ششت و از ششت نگشت پس از نه نو پنج نگشت مراد باشد
 و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چل و لب
 خواهد بود و در صورتی حاصل این مصرع از پنج نگشت و از جانب دو لب گذشت
 باشد و بعضی از نه نو و ضرب نه در نو مراد داشته اند و حاصل این نیز پنج نگشت
 و عدد و حروف نگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
 چل پس هفتصد و هفتاد و با چل هشتصد و ده شد در صورتی از نه نو و ششت
 حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد بعضی توجیحات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد و حکم
 اذامه و بالغموم و اگر اما اذان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی است
 که اشارت کنند بمتین حرفی یا بیشتر تا ذهن اذان بعد از آن انتقال نیاید و در صورت
 نیز میتوانست که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فضل لفضل اکمل الکل طوطی لهجه
 تخش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید که جتم حساب گوهر افسر چون قر
 افسر حساب کرد و کشا و از میان که ازین معاسم صد نه خواسته زیرا که افسر قمر
 قاف است چون آن از روی حساب صدست همین مراد است که اسم آن عدد
 و که قمر میم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک و هم از
 سه بهای بوسه شرم در اتم معدود و نداد بوسه ولی خورده که بود بود
 لفظ در اتم معدود و در چون بشمارند جمله آن سه صد و نه قفا و چهار حاصل شود
 سه صد شین معجزه و از نه قفا و عین و از چهار دال خواسته شده بشین معجزه حاصل
 و از خورده ربو که در مصر دوم است اقطاط نقطه های شین اراده نموده پس بعد که
 اسم مطلوبت به حصول پیوست اسلوب حصافی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
 عدد بطریق که درین از ملاحظه اش انتقال بان عدد حاصل شود و بیضا
 مولانا جامی فرماید باسم با بر نظم زوج اول گیر و نصف او و نصف او
 پس کربن ضعیف یک ضعیف ضعیف جمله آنها شود نام شتی حاصل که ضرب تیغ او
 میکند تصنیف تصنیف مخالف از ضرب پوشیده مانده که مراد از اول است
 و ضمیر اول راجع است بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی
 نصف واقع است برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی اسی ضعف نصف توجیه این معانی است که زوج الهی که مراد از آن است
 و باشد و از دو حرف پ خوسته و نصف زوج مذکور یک از اجزای الهی است
 پس پ با آنکه دید و بهتر است که زوج اول معنی زوج سخت باشد و آن زوج است که
 و ازین پ که اوه منوره فافهم وضع نصف زوج مذکور یعنی کایت و باشد با بر مسطور
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهارست
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
 چون دو و یک و دور که مجموع آن پنج است تضعیف کنند و ده گرد و اشاره
 از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین مراد است پس
 ضعف آن بست خواهد بود هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی
 ده را در بست ضرب کنند و صد حاصل گردد و آن حرف راست لفظاً با
 با حرف را بار شد و همین مطلق است از آنجا که اسلوب مسطور با اسلوب بعضی
 از معانی همدانی نصیری همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکدیگر و دیگر تا
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما سخن فیه است عذر لنگ میان نیاید با گیر
 یکدیگر و معانی دیگر در معرض ترقیم میسر چنانکه در اسم شیخ فظم نصف نصف
 مبداء اعداد و ناید را بیارید بر فراز مبداء اعداد ناقصی جوان که باز با آن
 مبداء اعداد کان مستوی که گفته اند ایل حسابش جمع گردان و بخوان
 پوشیده نماند که حل این معامو قون شرح انواع اعداد و مبادی آن است
 باید دانست که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند از آنست
 که جمع کسور زیاد آید بر عدد مذکور مثلاً دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

حروف آن ده خواسته و آن بیست چون شش برمی بساید ششی که در دو مبدا
 اعداد مساوی شش است و ازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد را ده
 و آن فتح است چون شش بلخ جمع گردد اسم شیخ بحصول بیونید که مطلوب است
 و ازیں عالم است این دو معما از قصائد بدرالدین چاچی علیه الرحمة و الغفران

اول اومال دو نیم پنج دوم	سوم او چارده و هفت برین چل گوا
از صد و هفتاد و اوگر فکنی اندک	باقی او را تو ان خواند کی بیری یا

این دو بیت در سیمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح حیر و مقابله مجزوبه
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجزور آن صد باشد از اینجا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجم شصت است و نیمه آن
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز به ستور سابق ده از او
 نموده و از چارده و چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته ازان اسم
 مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب
 باید و انت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چارده بودن حرف سوم
 اسم که مراد ازان چهل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در بیشتر
 نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازی یعنی قل که متراون اندک است
 پس پنجمه باقی ماند یکی که مراد ازان چهل است خواهد بود و له ایضا ثلث خمس پنج
 آن خودی که خمس صدس او و بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن و برقرار
 خویش بار دیگرش در ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی بخش تضعیف کن

سصدس عشر ثلث اور ابا زباین بر تویم جمع کن فی فی که نصف ثلث است و بیست
 گفت نبی حذر جاگر برون آری بفرکه اندر و پونید چار و پنج را تا لیف کن
 بدر چاچی نام او اول سخن سه دست و آخرش مجزور و ده هفت ده گردین کن
 مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سصدس از حد عدو یعنی تعریف عدو بیرون است
 ثلث خمس زوج آن تخصیص کن باید دست که تعریف عدو چنین کرده اند که
 نصف مجموع شصتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
 مجموع شصتین آن هشت است چار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
 در بیصورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه به تکلف
 گفته اند که یکی از دو حاشیه آن شصت نصف است لیکن حق آنست که واحد و ظل در
 عدو نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سصدس آن فرد از حد عدو بیرون است
 چه سصدس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
 پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد تخصیص کن چه ضعف سی شصت است و خمس
 آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این تخصیص کنند و گرد و همین است
 حرون اول نام یعنی یابی مکتوبی این است معنی شعرا و اول از شعرو دوم حرون دوم و
 سوم برمی آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است بر قرار نمایش ای بی کم و کاست
 داشته بار دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و کسب
 مجزور است لیکن در اینجا همین لفظ مال را دست و امیر او آن بر عایت تناسبت
 پس ثلث مال لام است زیرا که حرون سوم است و از لام عدوسی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار رابی که دو کاست داشته درسی ضرب کن پس حاصل
 یکصد و ست باشد در مصراع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
 تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه در ثلث
 آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چهار که حرف با و اول باشد جمع کن تا حرف سوم
 پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد است و عشر هشتاد است
 و سدس هشتاد است یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند باشد
 لهذا خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفته غلط است و گویند که این معنی از روی
 سهوست که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را
 حذف کن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد و چهل چون چهل از دو صد و
 چهل محذوف گردد و دو صد ماند و آن را در معامله است که حرف سوم نام است پس
 بد شد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته بار دیگر در ثلث مال ضرب کرد
 چنین و چنان گردید اول مال برآمد و بعد از آن فعل مذکور حرف را بهم رسید
 در شعر چهارم اعداء و لفظ چاچی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
 جذر حاسی حساب حاراکه ثلث است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی محذوف
 پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفتاد و ست
 همین است اعداء و تمام چاچی پس ازین چهار شعر در چاچی برآمده پوشیده مانده
 که از جذر درینجا بمعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
 چرا که جذر در حساب و گیر است کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر چنین بنیاید
 که از حایا باعتبار اللفظ همین اسم در مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف جمع

اراده نمایند و از چار باعتبار تقسیم زمینی که قریباً آسمی و ال برانست الف و ج
 خود بسته شود چه هر گاه چار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سح مراد
 خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه چه عدد حروف
 نه است پس ده یاست در صورت انج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
 و یا چاچی صورت بند و فافهم باید نه است که در شعر تج بطرز دیگر شروع کرده میگوید
 که نام بدر چاچی ست اول بحر و ن سه و ده است یعنی شش زریا که دوسه مرتس
 و ازین باب و ال اراده کرده آخرین دو و مجذور و عشره است که دو صد باشد و ال
 حروف ده است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
 تردیف کن و از تردیف اشاره است بناون هفده پس بدر چه ردیف شستن
 دو کس است بر یک پس یکدیگر چون هفده که اراده از ان چاچی است بعد از
 بدر نموده شود بدر چاچی که در این است تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده مانند که
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از اجزاء
 صداقت اندیش که اصل آن رنگین مزاجان طبیعت پر موه را تم رانی همیا خا خا
 تسوید این سطر چند دارد بران آورده بود که اگر نشنوید یک شرح اشعار مغلطه
 مذکوره زیت ترتیب نیابد باری بیمانه تو اتر ایراد اشک انضمام شرح آنها نیز علاوه
 سر انجام خدمت مروجه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر آسانی فهم مراتب
 آینه با همگی بقصد اذ و صحت حرکت دست و قلم واجب بود رعایت اختصار
 پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر است بلا حظه درازی سلسله این کار بگو تا می سرشته
 گفتگو بر پخته در تمیم اسالیب کوره می پروازند سلیب خصاری عبارت

از ذکر کردن معده وی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در این مقال
 بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابریکت مولانا جامی علیه الرحمه است
 طاهرست فر و طلبکاری نام تو دار و یکجان $\frac{1}{2}$ مرابرت شمار موالیب و ارکان $\frac{1}{2}$
 ازین معاکه اسم مجرب می آید باید دانست که در فن معاملی است که آنرا تحلیل گویند
 آن مجزاً نمودن مفرد است چنانکه میفرماید چو سازی لفظ مفرد در مجزاً
 بود تحلیل در فن معاکه و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل با چون درین مختصر شرط
 استیجاب مراتب مذکور بکار نرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
 و حیطه تطبیق می آرد که کلمه مرابرت و جزو تحلیل نموده هم و را و شمار موالیب است
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و دال خوا
 معنی معاکه اینک طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را بر ج و و در دو چون چندین
 شد اسم مجرب صورت ترتیب یافت اسلوب قمی شاکت کردن است برستی از
 ارقام حسابی بوجهی که درین متنقل شود یعنی که با ناسی آن تعیین رقم مطلوب صورت
 پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند از آن
 اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و مات
 و الف و غیره صورت می بندد و چه مرتبه اول را حاد و دوم عشرات و سوم مات
 و چهارم الف و باقی را مضاف با الف نمایند مثلاً عشرات الف و مات الف
 و الف الف و بهذا فی البواقی و این نوزده مراتب است اینست تعبیر آن
 بنیان هندی یکین $\frac{1}{2}$ سیزده هزاران ده هزاران لکن ده لکن
 که در آن ده گردان پدین ده پدین اربین ده اربین لکین ده لکین

نین و ه قین شکمن مها شکمن مثلا اگر یک تبه باشد بصورت ایک
 و ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تانه و اگر دوم تبه باشد بصورت ا بازوه
 ۱۲ و بازوه ۱۳ و سیزده و سیزده قیاس اگر سه مرتبه باشد بصورت ا یکصد
 و بازوه ۴ یکصد و بازوه ۱۱ یکصد و سیزده و چهار تبه باشد بدین صورت
 ا ا یکصد و بازوه است ا ا یکصد و بازوه و بازوه ۱۱ یکصد و بازوه
 و یکصد و سیزده است قس علی هذا البوائی در نیقام کید و شمال مسطوری شود
 مولوی جامی علیه الرحمه باسم ضیا میفرماید فر و نقاش قلم گرفت ق تو کماشت
 پرکار کشاوه را نگونسار بداشت تا دور خطت کشد و لے از نامت
 بود آن رقمی چه جامی اندیشه گماشت توجیه این معانی است که از قلم و قد
 باعتبار تشبیه و اللف اراده نموده و پرکار کشاوه را چون نگونسار در اندیشه
 صورت بندیده هست پیدا کرد و بصورت ا چون و اللف و صورت مذکور
 بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این است ا ا هشتصد و بازوه
 حاصل کرد و از هشتصد ضا و بازوه یا و از یک لفت خواسته اسم ضیا بصورت
 باید نیست که عادی محاسبان چنین است که مراتب اعلی را در صورت رقمی بن از ادنی
 می گمانند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی می شمارند چنانچه در همین صورت ا ا
 اول یکت دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان او گفته شد هشتصد و بازوه گوید
 نه عکس آن است تیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
 و که باسم قنبر فر و بهامی وصل ایک یکت قرآن جمله ا ششم که دانم یا پیش از
 حاصل ملک ملک بتره معلوم باد که اگر یک یکت هم لفظ بها بکار نبرد ۱۵۲ شود

ای دو پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو
 و از دو بخواسته قنبل حاصل شد و مجموع اعداد و سلاک تک دو صدست از لفظ
 برتر اشاره به اعتبار قنبل است بر دو صد که مراد از ان حروف است پس ترتیب
 اسم قنبل بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه دست او سواد طالبان
 فن مذکور است برین ورتی چند کاشته که آنجا بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینتان
 روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاه عبارت علم تجار بر او
 وسطی چند که بخطوط پای کلان و مشت طبع پاک طینتان می افزاید زیرا که
 بال طافوس کاشته عزیزان اگر تفصیل عمل مذکور در مشکیه ضمیر کرده و مطالعه رسائل دیگر
 علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
 نیز اید بصیرت بر سر دست است فایده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر
 منعکس کنند صورت رقمی دیگر بر آید و آن این است ۸۷۶۲ چه اگر صورت
 رقمی دورا قلب نماید بعدیه صورت شش حاصل شود و اگر هفت منکاسب سازند
 گرد و همچنین عکس آن که آنجمنی شاعری با اسم شیخ گفته بر عکس لب حبیبیدم
 چیزیکه بدم قوت روح است به لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخر نیز
 اشاره میکنند مثل لبها که حروف اول و آخر باشد و سر و ذمینی است که لب ز برین و
 زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و او شش
 باعتبار اعداد حروف آن که دروشین است شش و از ان حروف خواسته
 و مترادف چیز شش است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بحصول میونید و فایده
 گاهی معمار بر عمل شبیه بنا کنند و این است که لفظ مذکور کنند و از ان بطریق
 است

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و مخمل و قدوس و
 و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم و گاهی ذال و گاهی لام و از زلفین هم زوال
 و از دندان و از سه سین و از ناخن و ابرو و بلال حرف را و نون و از زهره و نیم
 اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال با ستم

سنة آن سر که نخل تری بجایش دیدیم	از حضرت فتد و لریا بایش دیدیم
زار استه تخلصا بریدیم هم	تا ما سر خود بجای بایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده یعنی از حروف اسم است چون از آراسته سخنها
 که گنایه از هر بیوا الف است بر و ندرست ماند و آوردن جمع در سخنها بجای شنبینه
 بنا بر لحاظ طریقه فارسی است که جمع را در مقام شنبینه نیز بکار برند و از مصرع ثانی
 ظاهرست که سر لفظ با بجای پای رسته که هست باشد پس ستم حاصل شود سه
 ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن است بنام پاک الله گوید بیت
 نیست حد خامه از نام آله و دم زبون باید زبان دار و نگاه و خامه از نام
 اله الف است چون حد مفضلی آن که فاست نباشد ال مانند نگاه لام ال بالله
 او خام کرده شود و الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
 نو و نه نام باری تعالی شانه نو و نه معاد اردو که از هر یک اسمی از اسامی مذکور بر می آید
 فقیر صهبانی نیز اگر چه از غایت انحطاط درجه استعدا و پیش صاحب مانغان مخمل
 کمال مجال سر بالا کردن ندارد و اما نظر به تبیین از اینجا که گفته اند خاک از توده
 کلان بر دار به بزم شمع آن صدر محافل فضل و فضائل کمر هستی که ندر از و بر میان
 چست بسته چنانچه قریب هفتاد معانی ازین قبیل منبسطه وقوع رسیده لیکن

بسیار

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی می باشد علاوه بر ستم مستعد
 گردیده از سر انجام این امر خیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما حلیله
 توفیق اتمامش گرفت فرماید از آنجمله می گوید که شعر نام مبارک الله است بتقریب
 شیت این صفحه می نماید فرماید دو جهان آغاز و انجام یک کشته پی و پی آه دل ناگام
 در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و همان و از زبان اراده مترادف است
 آنرا که لفظ عربی است پس جالاست چون این را آغاز و انجام نباشد آمل ماند و در
 گفته بود آمل خواسته به تصویرت آمل آمل و آمل می آه قلب است چون
 پای او که است کشیده شده ماند هر دو آمل و در صورت او غم الله شود
 باید و نیست که اصل جمله آمل است که در صورت یک غم یک آمل از آن مجزوف
 آمل و در آن اشاره به بین معنی است مصحح نگارم از این گفتگو زبان قبول هم او فرماید

قطعه آن شوخ بطن ساحری هر نشسته ساحر که گمان و تیر فرماید کار	پیوسته با بر و و قره کشته بلسته از موسی ندیدیم و ندیدست کس
---	---

این معما با سم ویسی است بدانکه ماده حسنی که در اینجا وسیله اتفاقا گردیده لفظ
 ساحر است و کار فرمودن تیر و گمان انداختن تیر و کشیدن گمان است تیر و لفظ
 ساحر الف و گمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده
 اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس از آنکه برج یا زده
 را حرمی علامت باشد و محل اصغر خفا کمال این ابیات مشعر بر این است بیات

از محل صفرا الف ز نو نشان از رسد دال گیر و سنبله با	بے ز جزا و جیم از سلطان واو میسزلن نهاد و عقب ز را
--	---

توسس حاجان نشان جدی نهاد | دو یایا بالف بمساهی داد

پس چون الف و حاز سا حرسا قوط که دوسر ماند و از سر حرف اول مویست
خواستہ چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی به یعنی سر از موی
ندیدیم و سر کسی ندیده در مصورت و بیسی میماند مولانا جامی علیه الرحمه فرمایند

قر و کشیدم دست از ان لغین چون | برون شد رشتتہ اقبالم از دست

مراد از لغین حیم و وال ملفوظی است چون ازین هر دو دید که یایا و
وال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین امثله قیاس
دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از ان حرف عدد آن شش

قر و ق چون سر تو یایا بطرف چشم | از چنانست که سیلاب فراتش بر د

از قدا لغ مراد است و از الف عدد آن که یکی است و از یکی باعتبار اعداد
صدق آن چهل از چهل سیم و از سیم ملفوظی نو و و از ان شست و از شست ستم
الوده نموده و طرف چشم سیم است و از سیم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چاره و از ان
باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که بدست اراده کرده با سیمین سلابن سید صورت
فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بصیغه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی
مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه مذکور کنند و از اول شمس و عین و
از دوم قر مراد بود و این عمل را در علم معما بل تبادول میگویند مولانا جامی علیه الرحمه
منه باید با سم در ویش علی و سر و

زلف مشکین که بروی تو پیدا می بیند | یافت بی پایان و شب آفتابی در میان

مخفی ماند که از زلف عجبها تشبیه ال است چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در موی شود و

باید

دو شب و شب لیل اراده نموده بگواه هر دو برایی پایان نمایندش کی بماند و از آفتاب
 عین مراد داشته چون عین در میان ش کی در این معنی صورت پذیرد با حال
 سابق درویش علی نقش ظهور گیرد و لکه با هم با قرب که چه دل بود بصد چیرانی
 و ادیم مباحی که ندارد ثانی در مترادف مآب است و دل قلب چو آب قلب شود
 با گرد و از آناه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر مانده گویا
 یایی تنگید و مباحی اشاره بهین معنی میکنند چیرانی که مراد ثانی ندارد قمر است نه ماه فاقم
 پس با لفظ قمر با قمر که در دو بیت و آنکه از مصرع اول است و لفظ با حال نموده از
 قاف مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شده و از آن
 باعتبار قمر راسی مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باقی بر داده شود
 با قمر و هر چند ازین معانی اسم حسین و معنی عمارت حق نماند نیز بر آورده اند
 چون در نیمه قام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نگردد سخن از آن نمیرود و میتوان
 که ماه ذکر کنند و باعتبار شهرسی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام نیز
 میتوان بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواهد
 شود و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر و از زهره و از عطارد

اسم حسین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف حار مراد است و از آنه لام و از آن سی اراده
 نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظ اس مانده از آن لفظی آن که سین است اراده کرد
 ح و سین با هم شده اسم حسین صورت است
 به توجه به حق نماند چنین است که مراد از سخن است و دل آن خارج علی و صد قاف است چون
 عا بقاف مکتوبی باشد حق گردد و مباحی را بدو جزو تحلیل کرده ما و می از سخن و از هر جا
 خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا بنا نهاده شود از سخن نماند حاصل گردد

نو و از پنجم سن و از فرسخ و از شتر می و از زحل پیشوای این فن برین
 نیشاپوری رحمة الله علیه بسم امیر علی شیر می فرماید **فمنه** و
 مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا به ماه و انجم را بنجا که برگذارت است
 مهر عین ماه لام است از اوج رفعت که عبارت از مهر و اول است از جهت و از این می
 که لاله هم است چون علی عین لام در رمی آید عالمی می گردوری ر علی و مجموع مهر
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار شبیه نقاط اراده منسب بود
 و خاک بگذازد و آخر اوست که را باشد ماه و انجم یعنی شی بانقطه هر گاه به
 بکتبونی بپویند شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و که در این
 نقاب نداشتند بهر او هر سودی ساخته + این معما با هم مقدس السلام که نشانی
 از نامهای این زود و الجلال والا کرام است گفته از مهر من بکتبونی که علامت است
 اراده نموده و از رخ نقاب ندختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال
 صل اتفاقا و غیره و از ولی با فاده یابی تنکیه که پیش نمک چشم مذاق سخن چرخ
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از مترادف
 مراد از تقاطع با و اول هر دو است عین بال دل هر سوی س سر باز اول مصدوم و
 ل موعزش باشد و از موخر لام لفظی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلاً مترادف
 کمان قوس از قوس معنی دیگرش کعبه خراست اراده شود چنانکه در مقامات
 نصیر اهدانی واضح گرد و از این عالم است این معما با ششم شمس نقشش مایه ذکر که بیفت
 + در هوای تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس دست شیء بنقطه باشد چون بی نهایت کردوش مانند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینم و ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از موسمی که سست اراده نموده مترادف
آب ما است و سر آن مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگر چه
یای تختانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویزند پس اصل آن سین کبر اول باشد اعتبار
صورت که یای تختانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اذان مکتوبی
آن نوشته اما امام اشعرا فضل الدین خاقانی که تحت در شر و ان سخن از زنده خامه
لفظ تراشش آینه عروس شای معانی است لفظ مذکور بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میکردند
فرو گوشه طغان جو که از بهر اسکی پیشش زبان بگفتن سن در آورم
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبده الفوائد طاهرت چون سدهای مسطور علاوه تحقیق
رساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز است که
از حروف مکتوبی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مثله سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معنای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه سبب
تغییر و تبدیل که سبب آن تغیر در این قواعد صرف بود و قناد و باشد نیز از
تغییر مثال آن هم در لغت شود و نشان داد تعالی بارید است که چون از تو که

فزانسی که فی الجمله درافاوه سواد طلبا کافی باشد انفعال دست و او اکنون بن
 نامه عجز نگار از شکایت بنی انقطاعی سلسله طول کلام براسوده بلحاظ مفاد
 کلام ستاد و قدر و تکی سخن از سخن بایم + هم بر مطلب خود آیم + حرف تکلیف
 شروع مطلب است که عبارت از شرح معانی نصیحه بهدانی است با و از بلند صراحت
 میزند انداخته و شکاه سرمایه استعدا و آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره
 و اسن افکار و درو بر طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و دانش بر میگذارد

و در مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قول سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایونش بنیات
 بنیات اول مجموعه حروف طفولی است که حرف اول بنیاد و دوم معنی گواه
 یعنی این با و شاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایون و گواه یعنی
 پوشیده مانند که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است
 این لغت این الفین مجموع آن از روی حساب محل چهار صد و دو
 و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام با و شاه
 با اعداد عبارت مسطور برابر است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان نام
 و بعضی که معنی متشخص ذخیره گوش نگرده اند بنیات را معنی روشنی گرفته
 معنی آن چنین گفته اند که گواه این و دعوی که با و شاه سلیمان زمین و زمان
 روشنی و فرسخ نام او است چه اینقدر همایونی در نام مدوح است یا در نام
 سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
 خواهد بود و در کاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست

مقام ثانی قوله شبهه اول درین عبارت که تجلی حضرت و جب بر موسی
 کلیم الله کو طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول
 در کتب شرح چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته درین عبارت
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره
 حضرت موسی نیز نسبت وارو غالب که درست باشد و آن درختی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام بازن خود رو بسوی مصر نهاد
 از طرف کوه طور آتش دیدند چنانکه قوله تعالی ان من جانب الطورینا که چون
 در آنجا رسیدند از درختند آمدانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 واقعی هدایت هوید است فلما ابتهوا فودی من مشاطی الوادی الایمن فی
 المبارک که سن الشجره ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره القصص
 و در بعضی درخت مذکور سمره است و نیز بعضی عوج و نیز بعضی عناب فایسب
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته اند
 ازین تعزیه گر جلوه که از دور شود و نخل تابوت شیب در آن شجر طور شود
 کیفیت گوید و حدیثی است که در کتب آمده زبانم برگ نخل طور میشد
 بهر کین درین مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور رشد کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجرت دارد نوشته اند
و پیش فقیر صهبانی بهتر آنست که از هر مبارک سینا ما را باشد چه سینا افتخ و کبنا نام
کوه مذکورست چنانکه در موبدست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است از پیش نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرت دلالت
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فاهم
درین هنگام از اینجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده است
آنچه بعلیه ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنظر اهل
خوابدینا و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه تنزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حس صحفه نمود
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صا و مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن اینست ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و صفار موخر گردد چون صف در سیاه
میچ کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد اینست اینچنین بارشبنیه شده
الفاظا جبرین است که از این نظام هر دو آنچه در مخلوب و شش بود و دو و شش است

زیرا که چون رقم دورا قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
 گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو
 و قریح افکنده اینست که قلب بر وفق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود
 و مذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر و لالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معاصر
 ارقامست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در بنجام اواز
 قلب تبدیل حرفت خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
 شش صدست و او شش باعتبار معنی صورت عدد شش که با باشد در صورت
 تطابق قلبت دوم صحخره با حرف ثانی موسی بود پس صورت سبت و
 و برین ستر نهیان فقیر رسیده احمد الله علی ذلک نیز میتوانکه از رخ بدستور سابق
 لفظ شش مع از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دوست از
 دوده و از دوه نه و از آن طوا و از طاطی که اما له آنست و آن نوزده است و از
 حرف دوم موسی و او بلفظ طی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن
 باعتبار ترا و ن کلمه واحد را او نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان نمیرسد آیدیم بر بنیکه مراد از حرف اربع صحخره هیمی بلفظ طی است آن شش
 عدد و از دو حرف ثالث موسی سین است و آن ششست است چون سین بر
 و آید لامحال صفر آن هفت در صورت شش و نامذا گفته حرفت رابع تنزل
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحخره رست که دویست است حرف رابع
 موسی می است از آن بی که اما له هم آنست خواسته چون بی دویست از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه میفزایند بر بصورت ۲۰
 در بصورت و دو صد بنطوبه پیوند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که با باشد
 این است توجیه این معابر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گری می
 که حرف اول سینا سست و سیم شست میباشد و حرف اول موسی هم سست
 و ازان باعتبار مغلوظی آن نوزده خوسته و از نو با اعتبار اعداد و حرف اول آن شست
 و نیز میتواند شد که از سیم باعتبار تشبیه بان مراد بود و بدان نیز از روی حساب
 شست است در اینجا و توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو حرکت
 بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا می است و عدد آن
 ده است و از ده و نوزده خوسته و بصورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
 شش شود پس قلب ثانی سینا ط و ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 و نیز مقام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطورت کما لا یخفی حرف
 رابع سینا است و ازان باعتبار یک صد خوسته و اعداد واحد سیزده است و حرف
 ثالث موسی سست است که شست است چون صورت شست که ۶ است و تنزل آن
 شش ماند و از شش و او نوزده خوسته و ازان مغلوظی آن که سیزده است و باشد که از عدد
 باعتبار عدد سیزده و او مغلوظی نوزده شود و ازان مکتوبی و تنزل شست نیز
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است از آن چه مراد
 و از جیم چه بلفظی خوسته و عدد و آنچه بشرط مذکور کیصود و ده است و حرف رابع موسی
 می است و ازان باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده ا
 ترقی دهند کیصود و ده شود بر بصورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم بیست و اول باید نهاد و پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن باعتبار ملفوظی آن نمودن خواسته بدینصورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و بدینصورت ۳۶۰ و بحساب جمل که هر که حال آن در مقدمه در یافت شده هر دو راجع به آن میشود در اینصورت شصت و شصت مطابق نمی شود و نیز بدینگونه اندک شد که شصت و شصت مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدینصورت ۴۰۰ و ۳۰۰ اول راجع بچهارست و دوم سببه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور است و از پشت حارطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه ط و از آن نه و از نه یا و از یا یازده و یازده بدینصورت آ چون از روی حساب مذکور بر وجه جمع کنند دو حاصل شود و از حرف ب ملفوظی آن سه است و همین طبع است بدانکه حقیقت معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نامبلد هرستان شنائی این فن در قبول همچو سائر کثیره کیباره مبادرت نمیکند بدینم بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن شصت خواسته چون آنرا قلب کنند ۲ رود و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از طرف در اینجا ضلع است معنی حرف ب که بقصد حرف ثانی موسی عمل نمیکند که حاصل شده ضلع که حرف ثانی شجره است و این هبتبار اجد است که حرف ب ضلع حیم در آن حرف واقع شده و حرف رابع شجره ۵ است مراد از آن ملفوظی است و آن شش عدد دارد و حرف ثالث موسی ۳ است و آن شصت است چون شصت تنزل آید شش مانده

و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است
 ازان می که اماله اسم اوست اراده نموده و بست عدد نهم است چون بست را
 ترقی دهند و صد حاصل شود و میتوان که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
 درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حرف نهم مقدم بر نهم
 باشد بر شش حساب آن نیز بجائی می رسد و آن چنین است که سیم سمره ششست است
 و از سیم موسی هم باعتبار نود و ششست مراد است چه حرف نود و ششست عدد دارد
 چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیم است و حرف ثانی موسی و او از سیم سمره
 بدست و اول ششست مراد است و آن بدین صورت است ۶۰ چون این اقبال کند
 شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خاتم حجره صحفه است چنانکه گذشت
 پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره باست مغضی آن ششست است
 و حرف ثالث موسی س است این ششست است چون این آتزل هندش مانده
 و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی یا است اماله یا که می است بست
 و از و چونکه بست اترقی دهند و صد کرده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
 موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بغبار قدم آن دیده انتظار کشیده
 بزوغ خیزه انوار تجلی می نازید گوش بشارت نمیش را باین ز فرمه نوخت که از شخصه
 بقعه مبارک نیز شنیده شد و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام اینجا
 برآمد اشرف شده با بنجانبی انبوهت کما قال الله تعالی فلما اتانا نودی من ساطعی
 الوادی الامین فی البقعه المبارکه الخ و این بالا نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته
 صد اعتبار نیست لیکن از اینجا که عند اتمام بقعه نیز اندکی مبط انوار تطبیق است

میتوان نوشت پوشیده نماند که حروف اول بقعه ب است از آن دو آورده نموده
 و از دو آورده را آورده نمود و از آن باعتبار نون و ه پنجاه پنج و از آن باعتبار همین
 ک یصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون و ه و از ه اسم آن که ب است
 پس ک یصد و شش شد و از همین باعتبار نوشتست از آن پنج و از پنجاه نون بلفظ ک ی صد
 نیندر ک یصد و شش است و بهشتاد باعتبار وحدت مخرج بود چه ب هم مراد از ب است
 و حرف ثانی بقعه قاف است آن صدست بدین صورت ه ه اول و ثانی آن بطور
 مابقی یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار نیز واحد نهم است و از ه
 یک است حرف ابع بقعه ه است اسم آن که شست حرف ثالث موسی سین است چون
 سین و دو شست است تزل یا پیشش ماند و حرف ثالث بقعه ع است عین هفتاد
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و ه ه بی که هفت و سه باز و با
 خواسته از دو و بجا نام حرف با سبی آورده نموده و از آن دو و از دو آورده و از دو
 خواسته زید بنی صورت ز می این را اسم پنداشته معنی او آورده نموده یعنی ز و آن
 هفت است چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین است فلما
 این است حل تمامی عبارات مسطور و وجه مذکوره بعد از این است و او قبول طمانع از دو

مصراع که قبول است ز بهی عز و شرف

مقام واحد از دو بیاجه که نصیری همدانی بر دو پویان خود نوشته قوله

آنکه نامش شرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
 الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و شمال ممتاز است تاسع بمعنی نهم ائمه اثنی عشر
 دو آورده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه و الرضوان اند نام

نقیست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود
 چهار مقام از وییاست که بر سر ساله عرض نوشته قوله
 و در بیان تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرتبیست که اعداد متحابه بودت خاندان
 طیبیه شرح آن موافق اقتاده باید و هست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دو را چهار آن نسبت
 که هشت ابشانزده یعنی دو نصف چهارست و هشت نصف شانزده از اینجا
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است در
 چهار که سی و دو باشد و مربع حاصل ضرب عدویست در مثل خودش مانند
 که مربع سه و شانزده مربع چهارست و این مصطلح ارباب مساحت است و عدوی را
 که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجزور نامند و آن عدد را جذر او
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را با مال عدد مذکور را بشی موسوم سازند
 اعداد متجانسین دو عدویست که از جمع کسریکی عدد دیگر حاصل شود همچنین العکس
 چنانچه یکی دو صد و بیست و دو و دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه نوشته شد
 باید و هست که در اینجا نظر بر اربع متناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود اما چون
 مذکور مقصود نیست بنا نسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر رعایت
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه بر رعایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در بیان تالیفی که عبارت از جسم است امی در جسم هر موسوم
 عناصر اربع مرتبیست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبیه که عبارت از انفس

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طلیبه ببلت هر مودت
 پوشیده نماند که بگوای زهرین ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که هر خاندان طلیبه
 در بیان آن ساءه خراش نازک بلعان روزگار کرده و معنی معانی را در و غلی
 نیست اما چون اینچنان هم گمبوش خورده تقریب بر او این تمام از تقریب آن چاره
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فو قعدویت که
 میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
 و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر نمیتواند که در مثل شش و هشت
 بلکه عددی ثلث باشد که عد آن هر دو کند و آنرا توافق گویند چنانچه شش و هشت
 بلکه دو عدد هر دو می نمایند پس دو که مخج نصف است و فو قعدویت و نسبت در بیان
 هر دو توافق با نصف است در نیمه است چون اعداد و عناصر مربع کنند ای
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طلیبه است توافق یک
 چه اعداد عناصر چهار عدد و یازده است و مربع آن یک هزار و شصت و هفت و هشت
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طلیبه یک هزار و یک عدد
 و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخج نصف است و فو قعدویت و
 اعداد و متحابه بر رعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته در نیمه است معنی این نیز آنکه
 در هر یک تا یعنی هر مودت مربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارتست
 با و نسبت توافق دارد ای هر گاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چنانچه
 و فاق و دوستی از دل جان با خاندان طلیبه داشته باشند و موافقت الفاظ
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف همگی تا یعنی هر مودت شش از ده است و

ای دل بر قطب الف شد کیسان	وزبینه الف علی گشت عیسان
یعنی که شهنشاه جهان قطب بان	وارو بعلی کجستی از دل و جسران

پوشیده نماند که اسما حروف قطب قاف و طاب و باست ز بر این
مکتوبی اینها کق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و
لام و فایزال و است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز بر
الف کیسان است و ازبینه الف علی برمی آید چه بینه الف است و آن
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و ازین آنست که چون قطب
و الف در زبر کیسانست و ازبینه الف علی برمی آید پس قطب را بعلی تحاد
از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از جهان پذیر علی ظاهر میشود
و همین دلیل اتحاد است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طوز بر آنست که از
الف تا طامی حطی احاد و از ایات اصاو و بعضی عشرات و از قاف تا طار ضنطع تا
بعده الف شمرند یعنی ضمن را هزار گیرند در صورت معنی آن این است که قطب
و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد است پس در
هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فافهم
صفت اسم تریج قول که رمز شناسان و قیقه رس از انساب نام قدسی ^{نصاب}
بکلمه شریفه طینه قل که بواسطت ملاحظه ام کن بابای اعداد و نام که از شد
اولاد و دوران عدد است و امهات آن مشابهتی تمام و مقاربتی تمام دارد
استنباط توانند کرد که سسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بر تبه کمال
و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل تکلفیه الاشارة

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اتم ثابت میکند
 و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
 قطب عملی باید دانست که عبارت بعد کلمه قیل مصدر بجا و بیان صفت کلمه
 عمل است و عبارت بعد اعداد نام مصدر بجا و بیان صفت اعداد و نام و کلمه
 آن اسم اشاره است و مشارالیه آن اعداد و نام و امهات معطوفست بر ابا و قیل
 لفظ دارد و کلمه متصل است و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر آن
 و در شناسان مقدمات و استنباط تواند نمود خبر آن جمله مصدر بجا و بیان
 که پس از آن واقع شده برای بیان تپ یعنی مرشسان و قیقه رس از انتساب
 نام قدسی نصاب ممدوح بکلمه قیل که صفت کذافی دارد و استنباط تواند نمود که چنین
 چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد و نام در اینجا هم عدد است و
 هم عدوشش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع است
 خامه قاصر بیان تطبیق اسماء و ثلثه در خیمه تفصیل در معرض بیان می آرد
 پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
 که اعداد و قطب هدی یکصد و سی است و اعداد و کلمه قیل نیز یکصد و سی و قیل
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن بابا و امهات عدد و نام مشابهت دارد
 و از عدد و نام هدی تقدیر است و او هشت مراد است و از ابا عدد و اول از امهات
 عدد و آخر آن که اول هفت و ثانی چهار است یعنی کلمه قیل که باعتبار حروف مکتوبه
 در حروف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف مکتوبه باسقاط الف و کاف پنج است
 ممکن است که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت پنج صفت
 پنج حرف بهم میرسد و چون بر قیل مثل عمل کرده و هفت شود و هشت

پنج حرف بهم میرسد

هفت شد چه الف در حساب کثیره محسوب میشود پس مشابهت قل مشبیه نظر مذکور
 بابی اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همتا عدوم
 که آن چهارست باعتبار حروف کتونی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
 مشابهت با با همتا اعداد و نام دارد و نام مدوح را بلفظ قل اعتبار مطابق
 اعداد یکگزین است از اینجا لازم آمد که نام مدوح نیز بجای ما در وید پست چون
 از ما در ویدرتاج بوقوع می پیوندد از نام مدوح نیز تراج شرافت بظهور خواهد
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام مدوح چنین منتج شد
 ذات مدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی منتج مکالم خواهد بود و بر وقت
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گز میتوان کرد که اعداد حروف
 قطب الدین دو صد و شش است و از آن نسبت داده بکلمه قل که بشمول با بعد
 عدد دو صد و شش حاصل گردید پس بدینطور است که عدد قل که صد و سی است
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است در اینجا مدار از عدد و نام شش است و
 آبی آن اسی عدول سه است و اهمات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
 پنج است در اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین
 دو صد و پنج می ماند چون این پنجم مجموع ابی و اهمات اعداد و نام است و مقاربت
 با عدد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج خواسته بعد
 اسم آن که دست شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قتل مع کمن بابا و امهات عمد تمام
 بدین وضع میتوان فهمید که قتل و کمن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی و او عطف را شامل است باعتبار دو بولن کلمتین در اینجا آن حرف را
 که در ذمین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرفی صورت پذیر شد و
 و اعداد مذکوره نیز پنج حرفی است درین صورت مشابهت آن بابا و امهات عمد تمام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین موضوع می پیوندد که اعداد قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قتل و کمن دو صد و بیست و یک است لفظ بابا و امهات
 جمع است از بابا تقریباً اسمی نه و از امهات دو ازده یعنی سه بابا و شش امهات
 مراد است چه تقریباً اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه بر این هر فن مذکور ظاهر است
 پس نه و دو ازده بیست و یک باشد چون اعداد قتل و کمن با اعداد مذکوره پیوندد
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلاخطه اصل صیغه
 کمن بود که اکنون است چه هر گاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قتل دو صد
 و هفت باشد در صورت درستی و هفتاد و هفت یک چهارده دیگر می باید
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
 مراد باشد و از آن باعتبار اسم مایه تخفافی که یا باشد یا زده خواهد بود یا زده با
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتوانند شد که در اینجا هم از عدد تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آبا که

آن هفت واحسات آن چهار خواهد بود و از هفت زحی اما که اسم حرف تر
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
 باعتبار خروج مکتوبی بر مستورینی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وصفت
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتواند شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن
 یعنی فی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل کرد و فایم
 و مشابست آن بطور با قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
 درین توضیحات بوضوح می پیوندد خلایق اول که هر چند در معقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابست لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد و اگر چه این
 توضیحاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجزای
 رسوم تکلف خیر یا این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماید که طبع
 بیچکاره به تک چستی مضامین عالی و افکار رسامی اساتذ و الاوصیه سلف و
 مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از چو توضیحات نالپسند در می یابد و بنحو دانه دار
 تلخ افکار در زشار شیر چشمان مو اند جنبت نعیم و سیراب لان سر شیره کوشش بیغم
 طبعی شکرستان شیرین کلانی و بلبل بهارستان کلنی پرانی مولا نامعبر الرحمن حامی
 و میر حسین معانی است که بعضی از زاده های طبع این پاک گوهران و الا زاده و
 مقدمه در کشیده گوشواره و الا اینوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون
 اصل را جهای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسویه
 این اوراق گردیده مویک ضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در نظرون سامعه

فراهم دارد و با مخطورات خاطر فاتر بی خست میار گذارش است مند و	
سخن سر بسته گفتنی با جزمینان	خندار ازین معنی سپرده بردار
چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده و محافظت شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس و ضوح آن گذشته آینه خود ایضاً آن می نماید قوله	
میان اسنانامش چو در میان حروف	نخست حروف نخست آن ممتاز
یعنی در میان اسنانام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حروف است نام مدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز است حروف اول نام مدوح بوقت پیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که حساب سجد صدرت و حروف اول حروف الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین غایت بار خواهد بود که هر چند صد که در شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صدرت این یک کمال است	
قوله نه انقلاب این کمان پدید آید	چو گشت باعد و حرفهای او نباز
یعنی چون نام مدوح بدین صنعت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباشت و شریک است پس اگر آنرا منقلب کنند روین کمان پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطبق شود و روین کمان قوس است و بطبق و قوس در لغت ثقبه خرم است چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحه نخست میگذارد که انقلاب امضا کنند سبوی کمان یعنی در حالتیکه اسم مدوح با جلد	

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب دین کمان براید و این ترجمه
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتامل باید دینت که رو دین کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازار است باعتبار ترادف از آن
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امانه بامی موصوفه که بی سئ است ترجمه
 و رار محله هر دو با الف مبین اسم و الف سیمی که آ باشد دو صد و بست و است
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم مدوح چون کمان پیش
 مجموع اعداد آن از انقلاب دین کمان برآمد درین توجیه اسم مدوح فقط
 معتبر داشته و میتواند که انبار بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار مراد نماید
 پس بازار بشرط اعتبار اسمی که آ باشد دو صد و دوازده عدد و در دو
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه گیرانست که
 فاعل گشت رو دین باشد یعنی در حالتیکه رو دین کمان با اعداد حروف کمان
 یار شود از مجموع آن اسم مدوح براید درین صورت از سوق باعتبار ترادف
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 خواسته یعنی جمیع نون کاف عدد اینها دو صد و ششت است و عدد
 کمان یک صد و یازده چون هر دو جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی بی بالمدح مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی بالانه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد
 و هفتاد و یک ماند که مطلوب است بیضوت اسم مدوح قطب علی انبار بمعنی شامل خواهد بود
 قوله مرتب و حرفهای جز و کلمش از نام آدم و خواگت در کتاب باد

درین شعر مادی و پدری نام مخرج چنانکه در عبارت سابق دریافت شد
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز نیزه آید و حوا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و پانزده است و عدد
آدم و حوا بشرطیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشند نیز یکصد و پانزده است
و میتوان شد که هر یکی از اسامی آنکه که قطب هدی و قطب لدین و قطب غل
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و ط و ب مکتوبی و بی امله با و وال ملفوظی و بی امله یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
الف و وال میم هر سه ملفوظی و حی بااله و و اکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت یک میشود یک عدد از اعداد قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب لدین باعتبار ق مکتوبی و
ط باالف مبین اسم بی بااله و اکتوبی و وال ملفوظی و بی بااله یا مجموع اعداد
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و وال میم و و او
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
ط بی بی بااله و بواتی مکتوبی و انا دم و حوا الف و وال میم ملفوظی
و بواتی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیحات مطابقت
اعداد اسامی مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت جبهت و از آدم صحنی مراد است در صورت اعداد صغری و بلده که
 دو صد و بیست و یک است با اعداد قطب علی مساوات دارد و تفسیر صهبانی
 گوید که بلده معنی مذکور در برهان قاطع واقع است هر گاه لفظ سطو به معنی یافته
 می آید حقیقت با وجود آن حاجت نیست یا این همه توجیهاست لاطائل نا بشد قوله

ازین توفیق عیاشی که زیاد از این اسم | بسبب نتیجه از اجسام کازنا اعتیاد
 یعنی هر گاه اسم مدوح بمنزله آدم و جواد شود ایشان پروا و خلاص اند که این توفیق
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مدوح نیز تراخ بشمار بطون خود را
 حاشا آینه صافی نهادان رش و ضمیر از تمثال حقیقت صهبانی
 لا ابالی مزاج که به تقبیح اوقات شبازوزی هستی که ندارد مصروف امور لاهیه
 که عبارت از اشتغال تدریس و ادین و منشات فارسی است منبوه قاطبته از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه متنفا و رزیده جا بلان در کوی ضلالت سر می برد
 غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که در گنگشت خیابان عشره سوئم نعل
 عشره چهارم است از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل عالیه الرحمة
 و سه نفر ملا نور الدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 باز یک آن خوش منبوه اگر فرصت وقت مسامتت یک گونه مهلت بر فاسته
 در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجیه بکار برده و ذخیره جز و کسیر با می نمود
 چون طبعیت عجز طوبیت نائل تحصیل آسانه بسیار اقتاده با وجود شغل شعر گوئی
 نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که مسامتت
 عبارت و لطافت معانی سه شعر با حتمت الفاظ و تنگ نری حروف که مجال

طاعت بشری از دست اندازی متلع تبعض سببه جهت نارسا افتاده و در بیان
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نر و یک ننگ ندارد و ادغمی گریبان سپهرهای فکر و ادبی
دست از زبان که با می آن باز داشته با اندیشه بجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
گرفته لطف تا در گیمهای عبارات میبلی بر رسانی انداز معانی این و آن مبعده
و این دو امر می خند و باید که بتقلید مراتب نیز گیمهای لطائفش حسن قبول معنی
بر پندار یک گیمهای مارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن در بنیقام آنقدر اوج صله مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پایی رسانی افهام از دست یابی معبودان ناکام
ابدیت هر چند جرات فکر نارسا با این خوازش دور از کار هم نظر به شوازی و جوی
پنی سپهرهای طریق سر انجام آن در نظر انصاف گزینیهایی غلور و تامل ناست
اما دستگیریهایی عنایت از لی که کار سازی تنظیم امور به تکفل اهتمام بهانه طلبی با
اوست سرشته دست و اندوخته درام که عبارت از کیم مراتب وضع متبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر کمی آن از ناخن وقت از کار عجز و نا
سز تا میده عقده در کار رسانی جولان طبیعت مبنی انداز و چنانچه جلگی عبارات
منشوره پوچکارش داشتات دعوی و مینه منانت این نباست هر چند تحسیر
سطری چنان از ان عالم عبارات درین مقام ه بان بندگی گران نشان حسد و شمشک
اک لویه تا بیضا خط فی زبخی سواد این کلمات که نظر بر ورت خبط بعضی از احوال
دست مال خام پس از تحرم مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانی طر مسطوره
دست آویز در و غلوهایی را تم نمایند اما لما ظ بگیا نه وضعی این سیاق از هر دانه

دست رومی بر سینه خامه زده نیکدازد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایه
 تحصیل شرافت اقتضا کرد و نظا هست که وقوع تسلط این صنوبری تکلف در عالم
 استغنا قلم بر پیشگی برده تر و دوامی صریح گردیده و گرنه تنگ تمیز صهبائی است که
 بترک نیت آن طراز بد قماش زنگ این وضع بر عطف دهن تر و گردانند با آنکه
 تراوش طرز خاص گاه گاه از منیای این کیفیت نیز بی اختیار زنگ حضور آن
 جلوه نیز ند بهر حال کوشگی همان نگینی بهارستان معنی مینویزیده تا دل ساعه کیفیتهای
 سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع ناصبور و چو چگاه شمار آلودگیها
 تنها از تکلیف گردش جام تر و عاری نیندازد سطح اوراق نشات بافت آیات
 یک سواری میدان معانی فزایمی همدانی پی سپر عنان شکی های جودت اندیش
 گردید بی سر زده و پیمای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لا ابالی گشته چند
 کیفیت سرسپتهای آن نشسته به بخار سر و حضور و قائل سخن الفاظ و معانی که
 چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی تصنع شوق سخن
 عبارتش در دلرانی این ناآشناروی بهنگامه سخن آهسته پیش نیامد که هنوز از هجوم
 تخیل راه فرار خاطر میتوان یافت با اینهمه بی اختیار شوق هر گاه بخیال سیاق
 معماهای آن چشم مائل باخته و حشقی پر ایمن طبع ناموزون گشته که سایه آهواز
 دور کرده آن حاشیه فرس نباشد لیکن معذوری عالم ماوری بهر کیفیت خواهی خواهی
 بر سپری جاوید قبول زمان آگینجه طبع را تم ناچار در نگارش ورتی چند که
 مانند عذار ساوه رخا از سیه کاری خامه متمم نسبت خط بر آورده مصروف است
 بهر حال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی محاسن

آستینی برتر مکان چشم تامل کشیده و گرنه به بیگانگی بر بگانه آرایش حدوث سو کند
 که درشت انگیزی طرز باقی چارنا چای مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت
 چندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی
 هنر مذکور از گوئی با این سعادت بمیشایی برتر بوده اند زیر صحنه این اوراق نمود
 فی الجمله تدارک تمنی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
 استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن باز آورده و صد در آن
 داشته است که از هر دست در ختم سرشته این فضولی کوشیده رواندارد که طول
 کلام باعث ملال طبع نازک فرجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
 دراز نفسی ناز و اگر دو و شائقان اصرار دوست اوست آویز جو از تطویل گشته
 عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع می فعل ارادت نماید لهذا با از حد کلام بیرون
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرضه سخندانست که چون درین اوراق جز
 ضبط تقاییر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و
 گرد و حمل بر بنی توجیهی راقم نموده غلط کرده بر بنی سواد می مولف پی پرده از
 نور صلاح دین توجیه بکار نه برده نگذارند که در عهد مروی اصحاب الضیافان
 پانگ طینت برشته گر گبی آن آهوی میگرفته باشد ز نظم

<p>ز دو دس که ز دل من گردید و توان بهت که بر عالم بهتخته</p>	<p>سطوری چند بر کاغذ نوشتم من این را نیکوی باید نوشتم</p>
<p>یکدو قطعه دیگر در تاریخ ختم تمام آن جلوه کرد صفحہ از اظهارست تامل طرز نویسی امید که خلجانی در طبع تماشا نیان نتایج منکر نگذارد</p>	

قطعه اول در تاریخ اخت تمام این سطور

که معنیش در آوردن او ای دل
 ز دم غوطه در قعر دریای دل
 ز فکرت شدم جاده پیمانی دل
 هم آغوشی سایه دریایی دل
 مزین کننده منکر بر پایی دل
 دل و درو اندیشه او ای دل
 قنادم بدست فتنه نهایی دل
 تحمل نه حکم نماید ای دل
 دمی کردی از لطف به پیمانی دل
 که ای ز نیرن نیکیت ای دل
 شوم دستگیر تمنا ای دل
 نوائی که شد راحت افزای دل
 حسرت که ده جل معمای دل

چو این نسخه زینت ساسی گرفت
 مگر گوهر ساشانفت بدست
 تامل مگر ره بجای من برد
 ز بس درو اندیشه شد حاصل
 بر آشفته عقلم که اخی خصم جان
 تو و منکر تاریخ عقلت کجاست
 بگفتم که ای محرم راز من
 کنون سخت در حیرت افتادم
 چه کردی که جاده این طریق
 تبسم ره غنچه لب شگفت
 پیاتا درین ره که افتاده
 پس آنکه بیک مصرع خوش نمود
 کشیدم از و دست چون عقل گفت

این هم از قطعه اول
 درود در وقت که در خواب
 در وقت که در خواب
 در وقت که در خواب

قطعه دوم
 این هم از قطعه اول
 درود در وقت که در خواب
 در وقت که در خواب
 در وقت که در خواب

بود امرتف کرم تک و دو
 که نباشد در و خطا یک جو
 گذرا ز هفت چرخ تو بر تو

چون من گشت فارغ از تحریر
 تا کنم منکر مصرع تاریخ
 ناله از دل کشید سر که گشت

آورد سپیدت تا سازد وان حسرت که گردد دست چون ز حدیش رفت عو غایم	شب تار یک رو بشن از پرتو به نفس نغمه بر کش از نو بالف غیب گفت خامش شو
--	---

مسوده شرح معانی نصیر ایمی بهمد با تمام

در سن یکینزار بود و صد و چهل و هشت هجری که تمام این نسخه یک سال
پیش از آن شدی بخیا بان فرناخ خاطر برده بود جذب آبخور و ناگهان در آن وقت
صدبانی در کشیده از گوشه غایبی که با من غنیمت شماران رحمت زندگی است
پایه بن کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شا بهمان آباد که گوهر را
و قعر در یاد بان صدق نامه هجرتش پیش برین است و او محرومی و او بستان کرد
تقاضای وقت وارد سر زمین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از
او کار نظم و شر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تا سر
غفلت شمار بی در غور مدارج نظم می نامراتب شرعی را اوسیه رفیع خجالت
کودن طبعی شان ساخته و تقاضای انامنی شان در فکر گیمینی شریله بی ضرورت
را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذب حسن اخلاص که غیبدانی حضرت
و اهب الوطایا و دعوت گنجینه نصیر عجز تخمیر نهاد و بود سعادت دیدار تجلی انوار
کلیم کلامی که روشنی سیاهی سخن بر تویی از شمع افروز بیای نصیر انوار است
ز یکینی سهارستان یعنی کرده از یوقلمو نهیای طبع بهار پر در آب گوهر سعادت
از لی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرافت اقتدار گردانید و این را سزا که در

خبر آنجا که نزع ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بفضیلت قبولش حصول زیور
 اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دویست و هجده میل منه است در دو نوازه
 آفتاب عنایتش سخفست که ظلمت نهادی از پر تو انوار کردم محروم ماند و در عتبات
 حسن اشفاقش رواندشت که بی سر و پایی خود را در گوشه حرمان ناکام نشانند
 آفتاب توجه او مطلع حسن این الفاظ بین رنگ یافت و مهر افشانت از شرف
 این دو بیت بآن پر تو بیرون شتافت

<p>هزار و دویست و هجده و چهل بود از سحر منظر که چون فکر از پی تاریخ ختم او</p>	<p>که از نه بانی رنگین سخن گوید که لش خرد حل مومی و لغز با گفت و سیالش</p>
---	---

خاتمه الطبع

بعد از شناسی خالق کون و مکان مالک الش و جان و نعمت سرور و وجهان
 باعث ایجاد زمین و زمان فرود باد که درین زمان فرخی تو امان که خورشید
 ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعه نیا عقده کشامی مطالب مشکله
 مقاصد مغلقه چندین شرح و رسالجات یکجا که هر کس از ان مجموعه کلیات سحر
 نماید آنگار که تلاطم خوبی انفاش از شرق تا غرب بیده یا گلشنی است بهمان
 که انواع گل و دریاخان و سنبل و ضمیران در و دیده مشتمل است مفصله اول شرح شری
 شرح مینا بازار شرح پنج بقعه شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معانی نصیری
 شرح معانی مولانای جامی رساله مناقشات سخن رساله قبول فیصل رساله صرف
 قواعد اردو ترجمه حدائق البلاغت رساله حل و عقد مقامات عبدالواسع هانسوی
 هر یک از اینها نتیجه طبع رسا و فکر آسمان پیا جمیع فصاحت و بلاغت معدن است و در آنجا

مولوی امام بخش دہلوی تخلص صہبانی حسب فرمایش دبیر نازک خیال شاعر شیرین
منشی نیریزال صاحب میرنشی ایجنٹی بھوپال کیجانی بریک پیمانہ زیر طبع است
بمجموعہ ازان مجموعہ دلپسند چند شرح و رسالجات بتشریح ذیل مانند شرح شعر طبری
و شرح مینا پار و شرح خیر قہ و شرح ششم شاداب و رسالہ قول فیصل و رسالہ شہر
توابع اردو و ترجمہ حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و جوہر ہشتمین
تا ہزاران علمیہ طبع گردیدہ است حسب خواہش طلبشا نقان بہمیت مجموعی فرود
ہر دو ممکن است بحمد اللہ تعالیٰ شانہ ازان جلد کلدستہ معانی شرح معانی تصیر بہمد
کہ در خیابان فقرات نگینش ہزاران لالہ خندان مضامین در عشوہ پنہانی است
و طبع فیض مجمع مشہور و در بلجای کالان صاحب شعور منشی نول کشور
مقام لکھنؤ جاہ جنوری ۱۳۰۷ء مطابق محرم الحرام ۱۳۰۷ء ہجری در قابل طبع آند
آویزہ گوشش عالم گردید *



